

پیدایش باب ۴۴

Your browser does not support the audio element

جام گمشده

۱ یوسف به خادم مخصوص دستور داد: «کیسه‌های آنها را تا آنجا که می‌توانند ببرند، از غله پُر کن و پول هرکس را هم در بالای کیسه‌اش بگذار. ۲ جام نقره‌ای مرا هم با پولی که برادر کوچک برای خرید غله آورده است در کیسه‌اش بگذار.» خادم تمام دستورات او را اجرا کرد. ۳ روز بعد صبح زود، برادران را با الاغهایشان روانه راه نمودند. ۴ هنوز فاصله زیادی از شهر دور نشده بودند که یوسف به خادم دستور داد: «با عجله دنبال آنها برو و وقتی به آنها رسیدی بگو: ۵ چرا در مقابل نیکی بدی کردید و چرا جام نقره‌ای آقام را دزدیدید؟ این همان جامی است که آقای من در آن می‌نوشد و با آن فال می‌گیرد. شما کار بسیار بدی کرده‌اید.»

۶ وقتی خادم به آنها رسید، این سخنان را به آنها گفت. ۷ آنها به او جواب دادند: «چه می‌گویی؟ ما قسم می‌خوریم که چنین کاری نکرده‌ایم. ۸ تو می‌دانی که ما از سرزمین کنعان، پولی را که در دهانه کیسه‌های خود پیدا کردیم برای شما پس آوردیم. پس چرا باید طلا یا نقره از خانه آقای تو بدزدیم؟ ۹ اگر آن را نزد یکی از ما پیدا کردی، او باید کشته شود و بقیه هم غلامان شما خواهیم شد.»

۱۰ او گفت: «من موافقم. اما در کیسه هرکس پیدا شود فقط آن شخص غلام من خواهد شد و بقیه شما آزاد هستید که بروید.» ۱۱ همه فوراً کیسه‌های خود را بر زمین گذاشتند و هر یک کیسه خود را باز کرد. ۱۲ ناظر با دقت جستجو کرد. از بزرگتر شروع کرد تا کوچکتر و جام در کیسه بنیامین پیدا شد. ۱۳ برادران لباسهای خود را پاره کردند و الاغهای خود را بار کرده به شهر برگشتند.

۱۴ وقتی یهودا و برادرانش به خانه یوسف آمدند، او هنوز آنجا بود. آنها در مقابل او سجده کردند. ۱۵ یوسف گفت: «این چه کاری بود که کردید؟ آیا نمی‌دانستید که مردی مثل من با فال گرفتن شما را پیدا می‌کند؟»

۱۶ یهودا جواب داد: «ای آقا، ما چه می‌توانیم بگوییم و چطور می‌توانیم بی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ خدا گناه ما را آشکار نموده است. حالا نه فقط کسی که جام در کیسه او بود، بلکه همه ما غلامان تو هستیم.» ۱۷ یوسف گفت: «نه، نه، هرگز چنین کاری نخواهم کرد. فقط کسی که جام در کیسه او پیدا شده، غلام من خواهد شد. بقیه شما می‌توانید صحیح و سالم نزد پدرتان برگردید.»

شفاعت یهودا برای بنیامین

۱۸ یهودا به نزد یوسف رفت و گفت: «ای آقا، لطفاً اجازه دهید به روشنی سخن بگویم و نسبت به من عصبانی نشوید. شما مثل خود فرعون هستید. ۱۹ ای آقا، از ما پرسیدید که آیا ما پدر و یا برادر دیگری داریم؟ ۲۰ ما جواب دادیم که پدری داریم که پیر است. برادر کوچکتری هم که در زمان پیری پدرمان متولد شده. برادر آن پسر مرده و او تنها فرزندی است که از مادر آن پسر برایش باقیمانده است. پدرش

او را خیلی دوست دارد. ۱۲۱ ای آقا، شما فرمودید که او را اینجا بیاوریم تا او را ببینید. ۲۲ ما جواب دادیم که آن پسر نمی‌تواند پدرش را ترک کند. اگر او را ترک کند، پدرش خواهد مرد. ۲۳ سپس شما گفتید که اجازه نداریم پیش شما بازگردیم مگر این که برادر کوچکمان همراه ما باشد.

۲۴ «وقتی ما نزد پدرمان برگشتیم، هرچه شما فرموده بودید به او گفتیم. ۲۵ سپس او به ما گفت که برگردید و مقداری خوراک بخرید. ۲۶ ما جواب دادیم که نمی‌توانیم برویم، ما اجازه نداریم پیش آن مرد برویم مگر اینکه برادر کوچک ما هم با ما باشد. ۲۷ پدرمان گفت که شما می‌دانید که همسرم را حیل فقط دو پسر برای من به دنیا آورد. ۲۸ یکی از آنها از نزد من رفته و حتماً به وسیله یک حیوان وحشی دریده شده است، چون از وقتی که مرا ترک کرده دیگر او را ندیده‌ام ۲۹ حالا اگر شما این یکی را هم از من بگیرید و اتّفاقی برای او بیفتد، موهای سفید مرا با غم و اندوه به گور خواهید گذاشت.

۳۰-۳۱ «حالا ای آقا، اگر من بدون این پسر نزد پدرم برگردم، همین که ببیند پسر با من نیست، خواهد مرد. زندگی او به این پسر بسته است و ما با این کار پدر پیر خود را از دست خواهیم داد. ۳۲ دیگر اینکه زندگی خود را برای این پسر نزد پدرم گرو گذاشته‌ام. اگر این پسر را به نزد او برنگردانم، همان‌طور که گفته‌ام تا آخر عمر نزد پدرم گناهکار خواهم بود. ۳۳ حالا ای آقا، به جای او من اینجا می‌مانم و غلام شما می‌شوم. اجازه بدهید او با برادرانش برگردد. ۳۴ من چطور می‌توانم پیش پدرم بازگردم، اگر این پسر با من نباشد؟ من نمی‌توانم بلایی را که به سر پدرم می‌آید ببینم.»